

سر دنیس رایت بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۰ سفیر انگلستان یا به عبارتی بریتانیا در ایران بود. متن زیر که اندکی پس از فوت شاه نوشته شده است، به علت دوره طولانی سفارت وی در ایران، حضورش در سال‌های بحرانی نهضت ۱۳۴۲، انتزاع بحرین از ایران، کشمکش اوپک با شرکت‌های نفتی و همچنین به علت تسلطش بر تاریخ معاصر ایران و وقایع دوران مأموریتش در این کشور حائز اهمیت است. هر چند بعضی از نقطه نظرهایش مورد تأیید نیست. زندگینامه مختصر سر دنیس رایت در شماره ۴۲ بخارا (خرداد و تیر ۱۳۸۴) آمده است.

تراژدی محمدرضا شاه این بود که زیادی زنده ماند. اگر در سال ۱۹۷۲ یا ۱۹۷۳ مرده بود نامش به عنوان یکی از رهبران بزرگ بعد از جنگ جهانی دوم در تاریخ ثبت می‌شد؛ فرمانروای مطلق العنانی که مملکتش را به سوی تجدد برد و اوضاعش را بهبود بخشید تا حدی که غرب و شرق بیش از پیش سر بر آستانش می‌سائیدند. شیوه حکمرانی قدرتمند و شخصی وی ایران را تا سال ۱۹۷۰ به صورتی دگرگون کرد که در عرصه جهانی یک کانون قدرت به حساب می‌آمد، به با ثبات‌ترین کشور خاورمیانه تبدیل شده بود و - دست کم از دیدگاه هتزی کیسینجر - نامزد اصلی جایگزینی نقش بریتانیا در حفظ آبراه و نفت خلیج پارس تلقی می‌شد.

به جای همه این‌ها خاطره‌ای که از شاه فقید به ذهن مستباد می‌شود پادشاهی است که شکست خورد، دیکتاتوری است که به نصایح مشفقانه واقعی نهنهاد، اجازه داد که اشخاص چاپلوس و عناصر نامطلوب احاطه‌اش کنند، دیدگانش را بر فساد گسترده، به ویژه فساد اطرافیان نزدیکش بست و آن‌چنان در تجاوز به حقوق بشر افراط کرد که بالاخره ملتش او را طرد و مجبورش کردند مملکتی را که در پی سیاست سؤ وی به ورطه تباهی کشیده شده بود، ترک کند. اگر شاه زودتر مرده بود احتمالاً بنایی که ساخته بود تحت مدیریتی جدید پا بر جا می‌ماند و رفاه و توسعه در آن استمرار می‌یافت، نه این که مثل خانه‌ای پوشالی در هم بریزد.

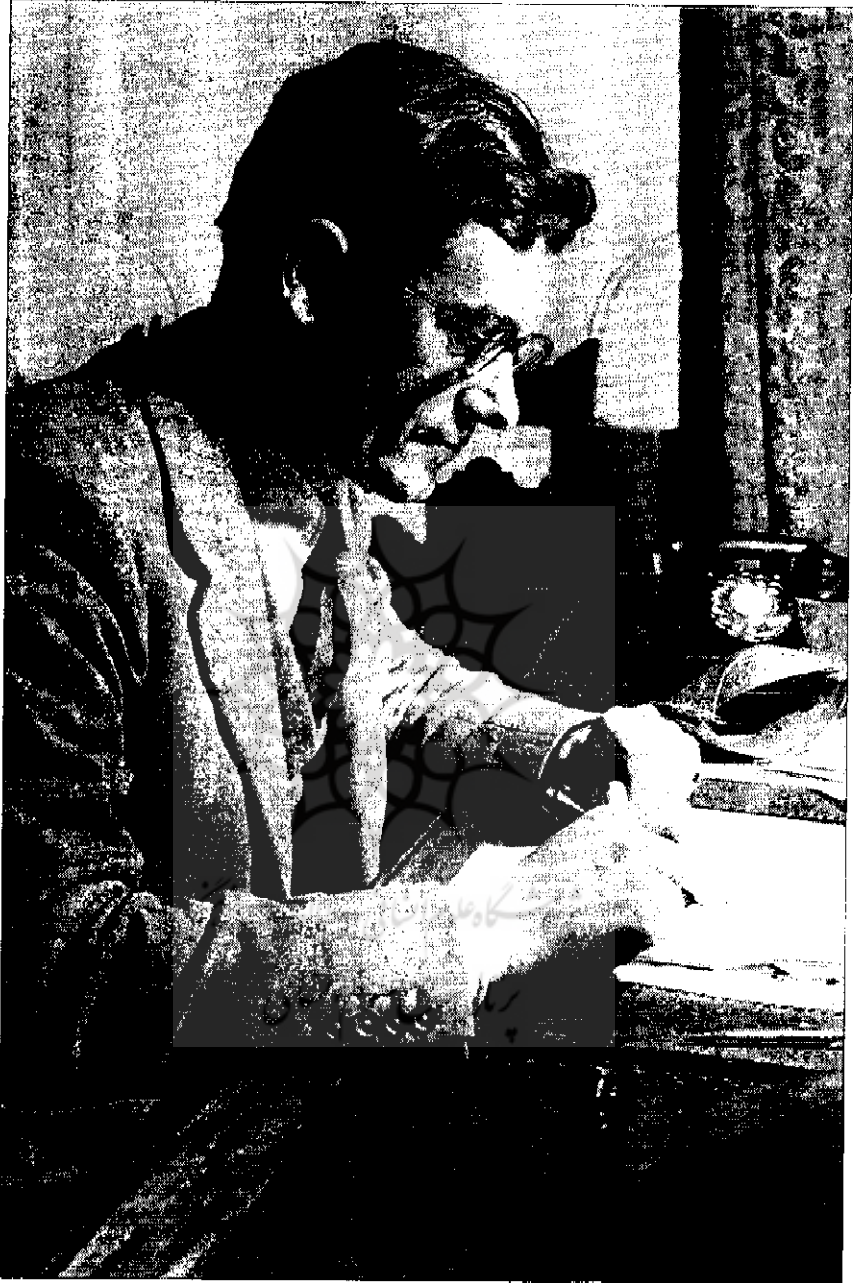
هر چند در دو مأموریت در ایران شاه را زیاد می‌دیدم و به قولی بیش از سفرای سایر کشورها

به او نزدیک بودم اما تعامل با وی آسان نبود و هرگز واقعاً به او اعتماد نکردم. او شوخ طبع و صمیمی نبود، آن چنان سرشست حسود و شکاکی داشت که همیشه لازم بود مواظب گفته‌هایم باشم مخصوصاً به این دلیل که بیش از هم وطنانش به بریتانیایی‌ها مظنون بود. هرگز کسی را که با او مخالفت کرده بود فراموش نمی‌کرد و نمی‌بخشید؛ اغلب اشخاصی که مورد طعن و لعن خاله‌زنکی دربار قرار می‌گرفتند - و شاه بیش از اندازه دلبسته این گونه اراجیف بود - از چشمش می‌افتادند.

اما او بسیار سختکوش بود و زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی را با فصاحت صحبت می‌کرد. دوران نوجوانی‌اش دوران خوشی نبود و آثار مخرب آن بر جا مانده بود: در مدرسه سوئسی از تنهایی رنج برده بود، تقریباً بلافاصله پس از بازگشتن به وطن جنگ دوم جهانی آغاز گشت و در ماه اوت ۱۹۴۱، پس از حملهٔ هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی قوای بریتانیا و روسیه مملکتش را اشغال کردند و سه هفته بعد پدرش، رضا شاه، که محمدرضا بسیار به او وابسته بود، از سلطنت استعفا داد و به تبعید رفت. دولت بریتانیا قصد نصفه و نیم‌بندی در مورد جایگزینی یکی از شاهزادگان قاجار، دودمان سلطنتی قبلی، به جای رضاشاه داشت ولی بالاخره به نفع سلطنت ولیعهد ۲۱ ساله پهلوی رضایت داد. محمدرضا شاه، نامی که از این تاریخ به بعد بدان شناخته شد، سلطنت خفت بار بر کشوری را تجربه کرد که تحت اشغال نیروهای بیگانه بود؛ سفرای بریتانیا و شوروی بر آن کشور قدرت بیشتری اعمال می‌کردند تا خود او. همچنین مادر و برادران و خواهرانش به دنبال رضا شاه به تبعیدگاه او در آفریقای جنوبی رفته بودند و شاه جوان مسلماً تنها و بی‌کس مانده بود.

سرنوشت پدرش که دیگر هرگز او را ندید و در حس بی‌اعتمادی وی به بریتانیایی‌ها و به هم وطنانی که در چشم او دوستدار انگلیسیان بودند تأثیری انکارناپذیر گذاشت. شاه رادیو بی‌بی‌سی را که حملات بی‌وقفه‌ای علیه پدرش قبل از استعفای وی از سلطنت به راه انداخته بود، هرگز نبخشید و همیشه از آن متنفر بود. اما به صورت معماگونه‌ای بریتانیایی‌ها را می‌ستود و فکر می‌کنم از آن‌ها می‌ترسید، و به دنبال دوستی با آن‌ها بود. شاه برای کمک و راهنمایی از طرق غیر متعارف به ما متوسل می‌شد و متقابلاً تسهیلات ارزشمندی نظیر حق پرواز در حریم هوایی ایران را در اختیار ما می‌گذاشت. در زمان تاجگذاری دیر هنگامش در سال ۱۹۶۷ و بار دیگر در سال ۱۹۷۱، به هنگام جشن‌های ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران، بیش از هر چیز طالب حضور تأییدآمیز ملکهٔ بریتانیا بود. چون دریافت که ملکه در این جشن‌ها حضور نخواهد یافت تصمیم گرفت تاجگذاری را به صورت مراسمی داخلی و بدون حضور سران کشورها برگزار کند. اگر می‌دانست که من در مورد حضور علیا حضرت ملکه در جشن‌های ۱۹۷۱ نظر مساعد نداده بودم،

۲۷۲



Sir Denis Wright. Tehran, January 1954

هرگز مرا نمی بخشید. سال های پس از جنگ دوم جهانی سال های پرتلاطمی بودند و شاه از خود شخصیت یا قدرت تشخیصی نشان نداد که حس اعتماد دیگران را برانگیزد. در مقابل دکتر مصدق و بحران نفت در سال ۱۹۵۱ شخصیتی ضعیف و متزلزل نشان داد، دو سال بعد با نخستین نشانه های خطر، فرار را بر قرار ترجیح داد و در بازگشتن اقدام به دسیسه کاری علیه نخست وزیر کرد که در نجات تاج و تختش وی را یاری رسانده بود؛ در سال ۱۹۵۵ مرعوب تهدیدهای «علماء» شد و اجازه داد که آن ها به قلع و قمع بهایی ها بپردازند؛ در سال ۱۹۵۹ به متحدان خویش در پیمان سنتو نارو زد و وارد مذاکرات بسیار محرمانه ای با اتحاد شوروی شد و با این مستمسک که استنباطم چنین بود که بریتانیایی ها موافق این مذاکرات بودند، اعلام براثت کرد؛ در سال ۱۹۶۳ عذر دو نفر از مهم ترین و وفادارترین مشاورانش، حسین علاء، وزیر دربار و نخست وزیر سابق و همچنین عبدالله انتظام، رئیس شرکت ملی نفت ایران و وزیر امور خارجه سابق، را خواست تنها به این دلیل که جسارت به خرج داده و توصیه کرده بودند که آهنگ اصلاحات ارضی را ملایم تر کند.

بنابراین جای شگفتی نبود که اشخاصی که شاه را به خوبی می شناختند به او اعتماد نکنند. ولی در اواسط دهه ۱۹۶۰ من تنها کسی نبودم که در ارزیابی منفی ام از شخصیت او مجبور به تجدید نظر شدم. بعد از سومین ازدواجش و تولد ولیعهدش در سال ۱۹۶۰ به نظر می رسید که به خود آمده است. همه پرسى ملهم از ژنرال دو گل را که در نظرش قهرمان بود، در سال ۱۹۶۳ برگزار کرد، این همه پرسى حمایت مردمی را که برای پیش برد برنامه اصلاحات شش ماده ای مورد نظرش بدان نیاز داشت و اصلاحات ارضی و آزادی زنان از اساسی ترین و جنجال برانگیزترین مفاد آن بودند، برایش فراهم کرد. مخالفت با اصلاحات و اعتراض به آن باعث اغتشاشات گسترده در تهران و سایر شهرها در ایام ماه محرم شد و شاه برخلاف روال گذشته از ارتش برای سرکوب اغتشاشگران استفاده کرد. تلفاتی هم به بار آمد ولی نه هزاران کشته که معمولاً نقل می شود. در آن ایام من در تهران بودم و باور داشتم و کماکان دارم که آن عملیات صحیح و به حق بود. چنانچه آن عملیات انجام نمی شد برنامه اصلاحات که ایران به شدت نیازمند آن بود تحقق نمی یافت و کشور مجدداً دچار رخوت و رکود می شد.

ثبات و سکون سیاسی در یک دهه بعد باعث شد که شاه برنامه تهورآمیز - همان گونه که وقایع بعدی ثابت کردند این برنامه زیادی تهورآمیز بود - مدرنیزاسیون، صنعتی کردن و توسعه را پیاده کند که انتظار می رفت به تحول ایران بینجامد. سران ممالک مختلف، مقامات عالی رتبه، بانکداران و سرمایه داران بزرگ از کشورهای کاپیتالیستی و سوسیالیستی به تهران و به درگاه شاه شاهان هجوم آوردند و در ادای احترام به شاه به یکدیگر تاسی می کردند (هر چند بسیاری از آنان

از کارهای او خوششان نمی‌آمد) و مترصد بودند کاری نکنند که باعث رنجش او شود. ته مایه‌ای از حقیقت در لاف زدن شاه وجود داشت که فارغ از قید و بندهای قدرت‌های بزرگ به نوعی از سیاست «استقلال ملی» دست یافته است. با وجود عضویت در پیمان ستو و روابط نزدیک با ایالات متحده آمریکا، شاه، که عملاً وزیر امور خارجه خودش بود، با اتحاد جماهیر شوروی، چین کمونیست، اسرائیل و کشورهای عربی، به استثنای رادیکال‌ترین‌شان روابط نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرد. شهرت شاه به عنوان دولتمردی که به مسائل کلان جهانی می‌اندیشید با حل و فصل منازعه ایران و بریتانیا بر سر بحرین و با کمک سازمان ملل فزونی گرفت. در سال ۱۹۷۱ او به حق مدعی پیروزی بر شرکت‌های نفتی شد که برای اولین بار مجبور شدند نفتی را که ممالک عضو او یک تولید می‌کردند به قیمت روز محاسبه کنند و نه طبق قیمتی که خود شرکت‌های نفتی اعلام می‌کردند. این پیروزی‌های پی در پی باعث شد مردی که قبلاً خودپسند بود به فردی خود بزرگ‌بین بدل شود که تاب تحمل نصایح تلخ و انتقادات را نداشت. حساسیت شاه به مرزی رسیده بود که به روزنامه‌ها دستور داد حمله ناجوانمردانه‌ای علیه سر راجر استیونز^۱، یکی از سفرای قبلی بریتانیا در ایران، به صرف این که کتابی را در مجله اسپکتی تور^۲ در فوریه ۱۹۷۷ نقد کرده بود، راه بیندازند. اندکی پس از این تاریخ که برای آخرین بار به ایران سفر کرد به گونه‌ای گلایه‌آمیز به شاه اعتراض کردم که حق نبود اجازه می‌داد چنین حمله‌ای علیه شخصی صورت گیرد که دوستدار ایران بود و دستاوردهای شاه را نیز می‌ستود، در جواب کوتاه و برخوردنده‌اش گفت سر راجر حق نداشت که اصلاحات مرا معتدل و ملایم بخواند، اصلاحات من عمیق و اساسی بوده‌اند. او گوش شنوا نداشت دولت‌های آمریکا و بریتانیا هم از راه تأمین اشتباه سیری‌ناپذیر وی برای سلاح‌های مدرن آتش بیار معرکه شدند. ولی دلیل سرنگونی شاه توطئه آمریکا و انگلستان، چیزی که شاه می‌پنداشت و بسیاری از هموطنانش هنوز می‌پندارند، نبود، بلکه دلیلش ضعف خودش، قضاوت نادرست و مالیخولیای بزرگ‌بینی وی بود. حماقت وی در مورد حذف تقویم اسلامی برابر بود با لجajتش برای سرعت بخشیدن به برنامه توسعه و فرایند تسلیحاتی بعد از افزایش قیمت غیر متعارف نفت در سالهای ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳ هر چند که زیر بناهای لازم برای تحقیق یافتن چنین برنامه‌هایی وجود نداشت. اشتباهاتی نظیر این‌ها و خشونت بی حد و حصر ساواک، سازمان امنیت، شرایطی را به وجود آورد که باعث سرنگونی او شد.

Sir Denis Wright: The Failed Despot, The Spectator, 2 August 1980